

بیماری و فلسفه آن

دکتر قدرت‌الله موثقی *

مجله علمی نظام پزشکی

شماره ۳، صفحه ۱۶۱-۱۳۴۹

قرار میگیرد و مانع میشود که برآزندگی و فرزانگی خود را (ولو
بطور موقت) ثابت و استوار نگاهدارد. واما از نظر علم پزشکی
بیماری بخودی خود یک پدیده مشخص و محزنی از درد است
بطوریکه حالت اسرارآمیز و صوفیانه درد (Mystification)
در مقابل آن ازین میرو و جای خود را بیک نوع درد والمقابل
لمس وغیرقابل بحث و منطقی میدهد.

بیماری یک بدبوختی درونی است یعنی یک ضعف و شکست و
ادرارک درد بمعنی اخسن کلمه نیست بلکه در عین حال یک نوع
نگون بختی تلقی میشود. ولی باید دانست که این یک نوع
نافرجایی خاصی است. مرک و نیستی در فکر اکثر افراد بشر
موقعی واقعیت پیدا میکند که برای دیگری اتفاق افتاده باشد.
با وجود اینکه مرک تنها واقعیت نهائی سر نوشتش باشد فرار
از آن همیشه در دماغ انسانی نقش می‌بندد. و این حقیقت را
انسان با وجود قبول یک امر مسلم، بایک حالت تدافعی سعی میکند
از خود دور کند.

نگون بختی‌های دیگر همیشه ریشه و اساسی در خارج از وجود
انسانی دارد و در دنیای خارج از وجود شخص اتفاق میافتدند و
انکاس آنها است که ذهن انسانی را مشوب و آزرده میسازند در
حالیکه بیماری خواه بصورت تاهمجاریهای مادرزادی یا بیماریهای
اکتسابی و فونکسیونل و یا تصادفات هدف و آماجش وجود دار گانیک
انسان است. بیماری در درون انسان درین انساج و اعضاء و جوار
آن است و فرار یا فاصله‌هایی که شخص سعی میکند از آن بگیرد
صوری و ظاهری است.

مسلم است که انسان باید در طول زندگی خود در مورد واقعیت
بیماری فکر بکند ولی بیشتر فکر متوجه درمان و علاج بیماری

تجلى و پیدایش دردها و رنجها و آلام بشری میتوانند اشکال
گوناگون داشته باشند و مسلم است که این امر بوط بفردی است
که این دردها در نزد او تکوین پیدا میکنند. با وجود قبول
بیهودگی ماهیت آلام انسانی واکنش انسان در مقابل آنها میتواند
جنبه مثبت و یا منفی بخود بگیرد. درد ممکن است مولد حالات
شاعرانه یا عرفانی و رهبانی و حتی باعث رسیدن بمبدأ و یکی شدن
با ذات الهی و جلوه حق باشد.

بطور مثال میتوان قهرمانان و شهدا و پیامبران و رهبران
بزرگ مذاهب و صوفیان را نامبرد که برای نجات روح انسانی
تن بدرد و شکنجه تسليم می‌نمودند. تاریخ مذاهب و افسانه‌های
ملل در این موارد بسیار غنی است.

ولی بیماری جلوه واکنش انسانی در مقابل آن کاملاً با آنچه در بالا
گفته شد متفاوت است. زیرا بطور کلی بیماری حتی بصورت
یک اختلال فونکسیونل و یا ضایعه و خیم یک حالت ضعف و فتور و
تحفیض شخصیت آدمی است و بهیچوجه زمینه مساعدی برای اغذاء
روان و معراج روحی و هیجانات حاصله از آنرا ایجاد نمیکند در
حقیقت یک خفت و حقارتی است که بر انسان مستولی میشود و در
همان جهتی است که شکستها و عدم موفقیت‌های اجتماعی یا
ترازدیهای مختلف زندگی برای انسان بیارمی‌ورد.

در اکثر شاهکارهای هنری و ادبی همیشه جلوه درد و رنجهای
انسانی ارزش و قدر و قیمتی دارد ولی بیماری بصورتی که در علم
پزشکی پاتولوژیک نامیده میشود جایی برای خود در پیدایش
این آثار هنری ندارد. وبطور کلی بیماری یک حالت تحقیر آمیز
شخصیت فرد است و نفرت مردم از بیماری هم ناشی از این امر
است که در آن حرمت وجود و موجودیت انسان مورد حمله و تهدید

نسبی است. بیماری در حیات انسانی با قدرت کامل ولی با پاتناسیالیته متفاوت نزد هر کسی و هر شخصی ظاهر می‌کند و یکی از ظواهر زندگی هر فردی محسوب می‌شود و دینی است که باید انسان در طول حیات خود آنرا پردازد و هر کسی باید از این گذرگاه که قسمی از سیرو تکامل و سرنوشت او را تشکیل میدهد بگذرد و بطور کلی بیماری یک ناروایی و یا یک انتخاب غیر عادلانه و اتفاق ناگوار و استاتیک نیست بلکه یک حالت وصفی و هیبر تروفیک عوامل دفاعی و یا تطبیق و یا حالت هومئوستازار گانیسم در قبال تماس معاون با محیط بیولوژیک است زیرا انسان باداشتن یک فیزیولوژی پژاھر متعادل دائمًا و در هر لحظه در حالت عدم تعادل قرارداد و لی عوامل تنظیم کننده پیوسته سعی می‌کند آنرا بطرف تعادل فیزیولوژیک بر گرداند.

بنظر میرسد که توجیه اولی از بیماری و دید انسان از آن بی ارزشی و بیهودگی آنرا نشان میدهد در حالیکه توجیه و توصیف دویمی یک جنبه مثبت بآن داده و در این زمینه پرستندگان خدای یگانه بیماری را یک بوته‌آزمایش قدرت روحی بشر تلقی می‌کنند که با پیدایش آن نیرو و توانایی تصفیه روحی بهتر و بارزتر صورت می‌گیرد و خدا با مستولی ساختن بیماری به جسم انسان توجه او را به قدر کیه نفس و پرهیز کاری جلب می‌کند. شکل پاتولوژیک این تعبیر دویمی از بیماری را در حالت مازوشیسم می‌توان دید که در آنجا درد و رنج جسمی وجود و سرور و لذت ایجاد می‌کند (سمفوئی هشتم بتهوون هم در این زمینه ساخته شده که می‌گوید از درد و محنت بشادی و معراج روحی میرسیم) از نظر فلاسفه و مکاتب فلسفی مختلف تعبیرات گوناگونی برای پدیده بیماری شده است بخصوص فلاسفه‌ای که در زمانهای اخیر با پیش‌فتهای علم پزشکی آشناei داشته و یا خود پزشک بوده‌اند.

Hobbes, Malebranche داشته و افکار Jasper, Merleau-Ponty بروان پزشکی و نوروپاتولوژی معطوف شده است. ولی مطالعه این مطالب نشان میدهد که اساس تفکرات و توجیهات آنان همان دونظریه بوده است که در اول مقاله بآن اشاره شد: در راسیونالیسم کارتزین (دکارت) انسان بدو قسمت کاملاً متفاوت (جسم و روان، یا Res Cogitans و Res Extensa) تقسیم می‌شود که بدلائی همزیستی دارند و این طرز استدلال در تمام عقاید غیر مادیون (Spiritualistes) کم و بیش دیده می‌شود. با این تقسیم انسان به جسم و روان بطور قاطع و مسلم ته‌ها بیماری به جسم Res Extensa حمله می‌کند و از این جهت جسم نسبت به روح در یک

است تا خود آن. بدینجهت ارزیابی بیماری را خواه بصورت واکنشهای خودبخودی (Spontané) و خواه بصورت تفکرات منطقی و سیستماتیزه می‌توان از نظر فلسفی مورد بحث و تفحص قرارداد.

در بررسی این موضوع متوجه می‌شویم که با وجود حالات مختلف انسان در مقابل بیماری این واکنشها بتصورات ظاهر می‌کند:

۱- بیماری واقعیتی در خارج از حیات انسان. در این صورت بیماری بصورت یک اتفاق ناگوار در خارج از حیات بشری تلقی می‌شود یعنی انسان در پیدایش آن مسئولیتی ندارد بلایی است ناگهانی و تصادفی که بر انسان نازل می‌گردد و بشر میخواهد و می‌تواند از آن اجتناب کند. حد ایده‌آل این طرز توجیه سلامت کامل است که علم پزشکی هم با کشفیات و ترقیات چشم گیر خود (بصورت پیش‌گیری بیماریها از راه توسعه علم بهداشت، واکسیناسیون و بخصوص کشف سرچشمه بیماریهای «میکروبی») این نوع استدلال و طرز تفکر را تقویت می‌کند.

از اینجهت هنگام پیدایش بیماری تصورات افراد در قبال آن متفاوت است و لذا تعبیرات گوناگونی بعمل می‌آید مثلاً یک تصادف سبب بروز آن شده - یا بدینختی و بیچارگی عامل اصلی آن بوده است و یا اینکه بیماری بعلت نادانی وجهات عدم اطلاع بوجود داشت مستولی شده است که می‌شد بدتر تبیی بر آنها فائق آمد و یا اینکه بیماری عده قلیلی از مردم را مورد حمله قرار میدهد که خارج از نورم وحد معمولی قرار دارند و در این زمینه توجیه بسیار ابدائی و قدیمی بیماری حالت تنبیه و یاجزای گناه و یا معصیت مرتكب شده است که توسط خدا یا خدایان بر انسانها نازل می‌شود و چنانکه میدانیم این طرز توجیه و تفکر در عمق روان انسان وجود داشته و اکثر آن جزو خرافات و اعتقادات مذهبی و قومی و درین توode عوام‌الناس بسیار شایع است بخصوص درمیان افراد و قبایل اولیه و دور از مدن. وحالت ترس از بیماری یا پاتوفوبی ناشی از این عقیده اسلامی است.

۲- بیماری نقشی از جلوه‌های حیات انسانی است. وضع دیگری که انسان در مقابل بیماری از خود نشان میدهد بسیار اساسی و منطقی است و آن عبارتست از این که بیماری قسمتی از تاریخ حیات انسان و نقشی از زندگی است و این نوع توجیه یک حد ایده‌آل دارد و آن نادیده گرفتن بیماری و عدم توجه به ماهیت آن نیست بلکه قبول بیماری بصورت یک واقعیت غیرقابل انکاری است که تمام انسانها را بدون استثناء و بدون توجه به موقعیت و متنزه توشان مقام عالی و دانی مورد تهاجم قرار میدهد فقط حدت و شدت آن

در این‌ری اولیه وجود ندارد و نکات منفی بیولوژی سبب بقاء موجودیت آن میگردد مثلاً فراموشی و استگی تمام بحافظه دارد و بیماری سبب میشود که زندگی تفوق خود را بر نیستی نشان‌دهد و در زیر لوای سلامتی و صحت است که بیماری منکوب‌میگردد. در مکتب اگریستانسیالیسم که در اصل مکاتب ایده‌الیسم ویتالیسم نزدیک میشود درد و بیماری و مرگ نقشی از سازمان و تشکیلات زندگی است و بیماری همیشه جنبه منفی و بیهوهه ندارد بلکه تعداد زیادی از بیماریها فتح وظفر بشر در منازعه بادنیای خارج از وجود انسان و تکمیل شخصیت اورا سبب میشود مثلاً بیماریهای مصنونیت بخش که با ایجاد یک حالت دفاعی مخفی و پنهانی سلامتی انسان را درجهات مختلف فراهم میسازد.

بطور خلاصه با ذکر چندکلمه از مکاتب فلسفی مختلف ما در نظر نداشتم که بیماری را از نظر فلسفه مورد بررسی و تفحص فراردهیم فقط توجه خواهند گذاشت که این نکته جلب می‌کنم که واکنش خود به خودی و ناخود آگاه انسان در مقابل بیماری و افکار و عقاید گوناگون همگی یک ریشه و اساس واحدی دارند. و همچنین با توجیهات بالا تجواسه‌ایم اصل و ماهیت بیماری را تفسیر کنیم فقط نکته اصلی و اساسی را مذکرمی شویم که آن دو وضع منقاوت انسان در برآبر بیماری است که در اولی بیماری بصورت یک اتفاق غیرقابل اجتناب و حادثی و مربوط به نافرجامی خود بیمار ظاهر میکند و دیگری جلوه‌ایست از سیر عادی زندگی واقعیتی است الزاماً در تاریخ حیات بشری.

با یک نظر اجمالی باین دو وضع روشن می‌شود که این دو حالت مغایر هم نیستند بلکه مکمل یکدیگر میباشند. انسانی که بیماری را یک تهدید برای زندگی خود و اطرافیان خود میبیند تمایل دارد که از آن اجتناب کند و برای آن تعییرات فلسفی پیدا میکند و یافرده که بیماری را بصورت یک واقعیت زندگی و لوازنکه ملال‌انگیز و مشمر کننده باشد قبول میکند، میکوشد که از این تجربه و گذر گاه زمینه فکری با ارزشی بددست آورد. در این بحث سه نکته شایان توجه است:

- ۱- موضوع نورمالیته و طبیعتی بودن که با وجود قبول معیارهای فیزیولوژیک و آمارها اساس استوار و مستحکم ندارد زیرا نورمالیته بازمان و در شرایط محیطی مختلف متغیر است. یک حالت ممکن است برای شخصی نرمال و برای دیگری غیرطبیعی باشد. آیا نورمالیته هم دریف سلامتی کامل است؟ آن‌نرمال با آن‌نورمال مترادف است؛ در این‌جا بحث در قبول اصل نورمالیته نیست وارد در کیفیت فیزیولوژیکی آن نمیشویم فقط زاویه‌دید انسان

حالات پائین‌تری (Inferiority) قرار دارد ولی بعلت همزیستی روان انسان نیز از انعکاسات بیماری‌آزاده میشود و از این تفسیر میتوان نتیجه گرفت که انسان میتواند سعی بکند ارج و منزلت جسم خود را به مقام روح برساند و خود را از شر بیماری نجات دهد.

در مکتب فلسفه تجربی (Empirisme) که اساس آن مبنی بر کنترل دقیق و تحقیق مستقیم است و حواس پنجگانه در آن نقش اصلی را داردند، ولی در عین حال قبول میکند که ممکن است حواس انسانی اشتباه بکند، حقایق را با یک دید شک و تردید مینگرد. بیماری در این طرز تفکر فلسفی بهالت یک احساس و ادراک ساده در می‌آید یعنی حالت سوپر کتیف پیدا میکند و ناچار تابع تغییرات و تحولات سوپر کتیویته بوده و ارزش اصلی آن که ابی‌کتیویته باشد از دست میرود.

فلسفه انتقادی کانت شباهت زیادی به فلسفه تجربی دارد منتها در اینجا سوپر کتیویته عاری از دلائل و بر اینین غیر متجانس نیست بلکه یک سوپر کتیویته فوق تجربی (Transcendentale) است و لزوم شناسائی و تعیین معیارها را ایجاب میکند ولی آنچه را که انسان احساس میکند همیشه در حیطه‌شناسائی او قرار نمیگیرد و بیماری نیز از این قطع مسئلتش نیست.

بطوریکه می‌بینیم در این مکاتب فلسفی بیماری حالت ابی‌کتیویته واقعی خود را از دست میدهد و گیفت در آن وارزش آن مربوط به شخص بیمار و شرایطی است که پیدا شدن آنرا سبب شده و بصورت ظاهر این حالات در تجارب روزانه پزشکی قابل بررسی است. چنانکه میدانیم یک درد نزد شخصی غیرقابل تحمل و برای دیگری بصورت خفیفتری جلوه گر میشود و یا یک Processus بیماری نزد یک فرد حالت و خیم تری به خود میگیرد در حالیکه نزد فرد دیگری بصورت نیک خیم ظاهر میکند یعنی بیماری ظاهراً از سوپر کتیویته بیمار تبعیت میکند.

بر عکس گفتارهای بالا در فلسفه ایده‌الیسم هر نقشی از زندگی حتی بصورت منفی یک فونکسیون مشخص و الزاماً دارد یعنی حقیقتی است غیرقابل انکار و چنانکه میدانیم در مکتب ایده‌الیسم جلوه‌های منفی حیات نیز گامی است بطرف کمال و بیماری نیز بطور دیالکتیک گذرگاهی است که بدنبال از دست دادن جنبه منفی خود سلامتی ارزش خود را بهتر آشکار میسازد و موردستایش قرار میگیرد.

در فلسفه ویتالیسم که همطر از مکتب ایده‌الیسم است جنبه‌های منفی حیات یک حقیقت مسلمی هستند و بدون آنها امکان حرکت‌بجنو

جوانب بصورت کلی (En tout) در نزد بیمار، بیماری را مورد مطالعه و مدققه قرار میدهد.

۳- موضوع سوم . رابطه جسم و روان است . بیماری در کجا قرار دارد ؟ طبیعی است که جواب صریح و قاطع آنست که بیماری در جسم انسان تکوین می‌باشد و این عقیده عده‌زیادی از روان‌پزشکان نیز هست که برای بیماری‌های روانی یک زمینه اور گانیک قبول می‌کنند مثلاً E.Schneider در کتاب پسیکوپاتولوژی کلینیکی خود چنین مینویسد (بیماری در حقیقت در حیطه سوماتیک قرار دارد و آنچه از نظر روانی غیرعادی پاتولوژیک نامیده می‌شود فقط در صورتی است که منتهی یک پروسس اور گانیک بشود) ولی عقیده عده زیادی از روان‌پزشکان بخصوص طرفداران پسیکوسوماتیک با آن توافقی ندارد چه بسیار دیده شده است که در سیمین یک بیماری تغییرات فاحشی نزد بیمار پیدا می‌شود که در شرایط مساوی نزد بیمار دیگر نوع دیگری تظاهر می‌کند پطوریکه امروز تظاهرات بیماری‌های زیادی که در گذشته آنها به پروسس‌های اور گانیک مرتبه می‌کردند به حساب اختلالات و کلافهای روانی گذاشته می‌شود . ولی در این توجیه دو جانبه می‌شود اینطور بیان کرد که بیماری‌های اور گانیک اثراتی در روحیه و روان بیماردار بطوریکه بیماری بعلت تعارض زمینه روانی، و شخصیت ذاتی بیمار را بطور کلی مختل می‌سازد ولی تنها از نظر عملی آنچه بیشتر مورد توجه پزشکان پر ایسین است این است که اثرات پاتولوژیک را محدود به ضایعات جسمانی می‌سازند یعنی آنچه قابل لمس و ادراک باشد . با توجه به این سه‌نکته اساسی که میتوان به آنها نظرات فلسفی بیماری اطلاق کرد نکته چهارمی نیز هست که باید در مدت نظر باشد و آن لزوم درمان بیماری است یعنی نقشی که پزشک در مقابل بیماری دارد . از این نظر نکاتی هست که خیلی عیقتن و اصول ترازنموضع خالص تکنیکهای درمانی و تجارب بالینی است . به بیان دیگر فلسفه بیماری بطور کلی وارد اصل فلسفه علم پزشکی می‌شود .

بطور مثال : آیا پزشک بهر قیمتی شده است باید بدرمان بیمار پردازد و لو اینکه خود او حاضر بقبول درمان نباشد ؟ و در اینصورت اقدامات او باید بجهه‌پایه‌های اخلاقی و علمی‌منکی باشد ؟ و از همه‌مهمتر در موضوع درمان و تشخیص مسئله نسبت (Relativité) نقش بسیار اساسی دارد . بطوریکه پزشک در موقع تشخیص و درمان مسلماً تحت تأثیر عوامل درونی خود نیز می‌باشد و این همان موضوع انتقال و واکنش انتقالی است (Transfert et contre-transfert) که در پسیکوتراپی بسیار زیاد دیده می‌شود و همیشه این سؤال پیش می‌آید که پزشک که خود آگاه به اشتباهات تشخیصی و

را از نظر نورمالیته بر حسب بیماری با درنظر گرفتن دو وضع اساسی که در بالا مذکور افتاده مطالعه می‌کنیم .

اگر نورمالیته‌حالی باشد که بیماری در آن جایی برای خود ندارد مگر اینکه آنرا برهم بزند در این صورت اگر نورمالیته بر- بیماری غلبه کند پس بیماری در حیات انسان نقشی نخواهد داشت ولی اگر آن نورمالیته‌شرط وجود نورمالیته باشدو یا توأم موجود است خود را ثابت بکنند (کل شیئی یعنی باضدادهم) در اینصورت ماهیت بیماری جلوه دیگری پیدا می‌کند در این قسمت دوم اکثر دانشمندان تاحدودی آن نورمالیته را قبول می‌کنند که تابون نورمالیته آنطوریکه شاید و باید قابل لمس و توجیه باشد خواه در زمینه بیولوژی و خواه در مسائل روانشناسی .

۲- عامل دیگر موضوع علت و معلول (Causalité) است . بررسی دقیقی در این زمینه بعمل آورده است . مثلاً اگر دو پدیده بدنیال هم پدید آیند انسان تصور خواهد کرد که پدیده اولی سبب ایجاد پدیده دویمی شده است ولی در مسئله بیماری همیشه اینطور نیست چه بسا تظاهرات بیماری هر بوط بعلت یا عللی نیست که ما آنرا مسئول پیدایش آن تصور می‌کردیم . سعی در کشف و یافتن علت برای یک پدیده یک‌تا‌مایل روانی است و ارزش پراتیکی ممکن است داشته باشد ولی در حقیقت پدیده‌های متعدد و گوناگون و اتفاقات زیادی خود بخود پیدا می‌شود که هیچ دلیل و علتی برای آنها نمی‌توان یافته . بسیار دیده شده است که بیماری بوجود نمی‌آید در حالیکه تمام عوامل پیدایش آن فراهم است و یا اینکه بیماری با وجود رابطه علت و معلول ازین می‌رود و این امر ممکن است غیرقابل پیش‌بینی باشد و در این موارد است که اضطراب و نگرانی و انحراف فکری بر پزشک مستولی می‌شود زیرا همیشه او می‌خواهد در وضعیت روشنی قرار گیرد و در راه ترسیم شده‌ای گام بردارد و سعی می‌کند از ابهام و تاریکی بیرون آید .

از نظر فلسفی بررسی مسئله بیماری در روابط علت و معلول (Causalisme) مشخص و مطلق یعنی قراردادن آن در یک وضعیت جبری و مرتب ساختن آن بیک‌سلسله عواملی که در تاریخ چندگی انسان نقشی داشته (توارث - زمینه - عمل صالح کننده نسوج) و یا از نظر عملی بررسی فنون پاتولوژیک یعنی طرز پیدایش بیماری را مورد توجه قرار نمیدهد و همچنین تنها بدعو امل بوجود آور نده ظاهری آن نمی‌پردازد و یا توجه محدود به اتیولوژیسم مطلق و ارتباط آن با موجود ذنده و شخصیت حقیقی او نمی‌کند والا در این صورت تعمیم و تعلیم پاتولوژی بصورت غیر ممکن درآمده و لازم بود برای هر فرد بیماری جدیدی کشف نمود . بلکه با درنظر گرفتن تمام

فرد سالم موجودیست فعل و مفید و سلامتی انسان را از ترحم و قیومیت رهایی می‌بخشد و سبب می‌شود که انسان حداکثر لذت را از زندگی خود ببرد و همچنین سلامتی باعث می‌گردد که انسان تصویر مطبوعی از خویشتن داشته باشد یعنی یک نوع حالت فارسی‌سیسم در او ایجاد می‌کند که نتیجه آن احترام به شخص قادر به تحرک و فعالیت که اساس حیات است نباشد و نتیجه آن فقدان حکومت و اعمال قدرت بر موجودیت خود است که یک حالت اضطراب انگیز و عصیانی است. بیماری سبب محرومیت ازیک حق مسلم انسان که درک لذت‌از‌همایت وجودی و درونی است می‌شود که شخص بیمار باید از خود و حیات خود دفاع کند یعنی دریک مبارزه ناخودآگاه وارد می‌گردد و شاید ریشه‌ااضطرابات و نگرانیهای اوناشی از این منازعه حیاتی باشد که قبل‌خودرا برای آن‌آماده نکرده و یا ازا بتدا خودرا شکست خورده می‌پندارد و احساس خفت و حقارت می‌کند.

نتیجه : از بررسی و گفتار بالاکه بصورت مقطع و پراکنده نوشته شده (چون فصلی است بسیار طولانی و قابل بحث) میتوان چنین نتیجه گرفت که بیماری چه جنبه منفی یا مثبت داشته باشد و خواه بیماری حادثه قابل اجتناب و خارج از مسئولیت خود بیمار بشمار آید و یا بصورت تجریبه غیر قابل اجتناب تلقی بشود، لحظه‌ای است از زندگی انسان وسیع در عدم قبول آن بشکل یک واقعیت و حقیقت مسلم سبب می‌شود که ماهیت تاریخی آن و یا ارزش پیدایش آن ازین برود. یعنی بیماری بطور کلی دریکی از لحظات زندگی هر فرد ظاهر شده و یا امکان تظاهر آن همیشه وجود دارد و برای درک آن و شناسایی آن نباید آنرا از مجموعه شخصیت خود بیمار جداد است و پزشک درمان‌کننده نیز باید متوجه باشد که بیماری برای هر شخصی بیماری خود آن فرد است و چه بسا نزد برخی از افراد بیماری در معیاری بالاتر از سلامت و صحت قرار می‌گیرد و از طرفی نباید فراموش کرد که بدون بیماری بهبودی وجود ندارد و بهبودی همیشه و برای همه یک موقعیت و یا حتی یک زندگی جدیدی است.

با این ملاحظات این فکر در ذهن پیدا می‌شود که آیا انسان ایده‌آل کسی است که هیچوقت بیمار نمی‌شود و یا هیچگاه بیمار نخواهد شد و یا بر عکس چنین فردی حالت انسان واقعی را که در حد نورم معمولی نیست از دست داده و بصورت موجودی قابل ترحم درمی‌آید؟

تاریکیها و مجھولات داشت خودش است چگونه میتواند به کمک فردیگری برخیزد که میخواهد از آزادی و شخصیت انسانی خود دفاع کند؛ منتها در عمل کارپزشک محدود بدرمان خود بیمار است که رنج میبرد و از استعداد میطلبد ولی نظرات درمانی پزشک متکی بدلالتی است که صدرصد قاطعیت ندارد چون متأسفانه پزشک برده علم خود و فیزیولوژی انسانی است. و همینطور است این نکته‌یی اندازه حساس و قابل توجه: که آیا بیمار امر درمان را یک مبارزه علیه عوامل مزاحم خارجی تصور می‌کند و پزشک را برای این مبارزه بمیدان میطلبد و خود تماساً‌گر غیرفعال است؛ و یا برای او درمان اشتراک مساعی روحی و فکری با پزشک تلقی می‌شود که توأم در مقام دفاع و مبارزه بر می‌آیند؟

از طرفی دید پزشک درمورد بیماری نیز ممکن است متفاوت باشد. ممکن است بیماری را بطور کلی در قالب یک پدیده مشخص و چهارچوب معینی قراردهد و علل پیدایش آنرا مربوط به عواملی که قبل و وجود داشته‌اند بداند که دقیقاً بسب بروز عوامل دیگری تظاهر پیدا کرده است و یا اینکه نشانه‌های بیماری را تجزیه و تحلیل نماید و آنها را از یک دید دینامیک و موقعی و ناگهانی بررسی کند. هر دو نظریه اصولاً قابل قبول و منطقی است.

بالاخره پزشک میتواند بیمار را انسانی مثل خود تصور کند که دچاره شکلی شده و برای حل آن مشکل از او کمک میخواهد و یا اینکه اورا موجودی تصور کند که در حال گذراندین یک مرحله تجربی خاصی از زندگی است.

«The patient is not a problem, He is a man with a problem.»

و یا اینکه جلوه یک شیئی را داشته باشد که متزلزل و ناهنجار است و امیتواند صورت خوش‌آیندی باو بدهد. این قسمت اخیر دید بسیار کوتاه نظر آن و سخیفی است.

از نظر دید فلسفی بیماری موضوع مهم دیگری نیز هست و آن «سلامتی و صحبت است» یعنی بیماری در حالیکه خفت خواری و زیان و ضررچه از نظر اقتصادی و اجتماعی به انسان تحمیل می‌کند نوع دیگری نیز اورا تهدید مینمایدو آن محرومیت از مالکیت یک شیئی بسیار گرانبهائی است که سلامتی نام دارد. زیرا سالم بودن آن نیست که انسان قربانی پروسسوسهای پاتولوژیک نشود بنابراین در اینجا سلامتی ارزش و جنبه مثبتی پیدا می‌کند مثل داشتن ثروت و تملک اشیاء ذی‌قيمت.